

فلسفه و آینده

روز جهانی فلسفه با تمام فراز و فرودهای حاشیه‌ای که با خود به همراه داشت بالاخره در هفته پیش به فرجام خود رسید.



فلسفه و آینده

روز جهانی فلسفه با تمام فراز و فرودهای حاشیه‌ای که با خود به همراه داشت بالاخره در هفته پیش به فرجام خود رسید.

اینکه این همایش از مدت‌ها پیش بسیاری از استادان و دانشجویانی که به نوعی با فلسفه نسبت دارند و همین طور اصحاب اندیشه و فرهنگ رسانه‌ها را به خود مشغول داشته است قطعاً با خود بهره‌های بسیار و به پیروی، سخن‌های گوناگون به همراه دارد. با این اوصاف بدنیت اکنون که غبارهای پیرامون برگزاری کمی و کیفی این همایش فرو نشسته است اندکی به حرف‌های جدی‌ای که در این همایش ایراد شده نیز پرداخته و در آنها تامل شود.

نوشتار پیش رو کوتاه شده‌ای است از متن سخنرانی دکتر رضا داوری اردکانی، رئیس فرهنگستان علوم و استاد فلسفه دانشگاه تهران که در مراسم افتتاحیه همایش بین‌المللی روز جهانی فلسفه ایراد شده است.

آینده روشن‌ترین و در عین حال مبهم‌ترین مفهوم است اما اکنون به مفهوم آینده کاری نداشته باشیم زیرا زمان مفهوم نیست بلکه جلوه وجود است و بیشتر به یک راز می‌ماند چنان‌که هروقت و هرجا که به‌عنوان مسئله مطرح شده است، متفکران دچار مشکل شده و راه به جایی نبرده‌اند اما آنچه معلوم است اینکه آینده با تفکر در نظر می‌آید و به آینده بدون فلسفه و یا به تعبیر دقیق‌تر، بی‌تفکر نمی‌توان رسید. اگر اینجا به اعتباری نسبت فلسفه با آینده در برنامه‌ریزی ظاهر می‌شود در بعضی حوزه‌های فلسفی، عمل و آگزیستانس بر نظر تقدم دارد و آینده با آزادی ساخته می‌شود.

30 سال پیش در انتخابات فرانسه، در آن انتخابات که رقابت بین فرانسوا میتران و ژیسکار دستن بود همه منتظر بودند که ژان پل سارتر حرفی بزند و موضعی بگیرد. سارتر در آن زمان همچنان مایل به سیاست چپ بود و احزاب جناح چپ فرانسه متحد شده بودند که به فرانسوا میتران رأی بدهند. روز قبل از انتخابات یک روزنامه فرانسوی (فیگارو) با حروف درشت از قول سارتر نوشت که: «#171من به بی‌قانونی رأی می‌دهم». این سخن در نظر بسیاری کسان عجیب می‌آمد. مگر می‌توان بدون قانون زندگی کرد ولی اقتضای آگزیستانسیالیسم همین بود یعنی ژان پل سارتر از موضع خود درست گفته بود چگونه می‌توان به بی‌قانونی رأی داد؟ در فلسفه سارتر هرکس باید راه زندگی و آینده خود را خود اختیار کند.

در این فلسفه آگزیستانس جای فضایل عقلی و فکری ارسطو و فارابی را گرفته است. فضایل فکری و آگزیستانس هر دو به آینده نظر دارد تفاوتشان این است که اولی به آینده نظم می‌دهد و دومی همواره باید در حال و کار انتخاب باشد. بی‌آنکه چیزی یا کسی بتواند او را در این انتخاب یاری کند. می‌بینیم که در آغاز تاریخ فلسفه فیلسوف قوام آینده را متوقف بر فلسفه دانسته و در زمان ما فیلسوفی که مابعدالطبیعه را در آگزیستانسیالیسم منحل کرده است، آینده در نظرش تاریک و غیرقابل پیش‌بینی است. اینکه جامعه کنونی جهان با قانون و با آگزیستانسیالیسم چه نسبت دارد، مسئله مهمی است که نمی‌توان در این مجال به آن پرداخت.

من هم‌اکنون به آگزیستانسیالیسم ژان پل سارتر هم کاری ندارم و نمی‌خواهم درباره آن چیزی بگویم اما گاهی به یاد گفته فیلسوف آگزیستانسیالیست می‌افتم و این فکر در نظرم می‌آید که چه می‌شد اگر یک روز صبح از خواب بیدار می‌شدیم و می‌دیدیم که همه قوانین و مقررات و بخشنامه‌ها ملغی شده است؟ اگر این قوانین و مقررات مناسب و بجا بودند و سازمان‌ها از عقل و درایت بهره داشتند نیاز به آنها بلافاصله آشکار می‌شد اما اگر بد بودند و به کار نمی‌آمدند شاید حتی نبود آنها احساس نمی‌شد ولی آیا جامعه‌ای که قانون نداشته باشد و به قانون نیازمند نباشد ممکن است؟ جامعه به قانون و عقل و تدبیر نیاز دارد اما پژمرده شدن و از میان رفتن نظام عقل و تدبیر بعید و حتی محال نیست.

آیا فلسفه سارتر نشانه وضعی است که در آن دیگر عقل و تدبیری که آینده را کفایت کند وجود ندارد یا آینده چندان سریع و با شتاب می‌آید که آدمی نمی‌تواند ثبات و سکونت داشته باشد. سخن با اشاره به رأی و نظر دو فیلسوف دوران‌های آغاز و پایان فلسفه آغاز شد هیچ‌یک از این دو فیلسوف به صراحت از آینده نگفته‌اند. ارسطو به تاریخ و آینده نمی‌اندیشید و سارتر زمان را زمان حال می‌دانست. ارسطو گرچه به زمان تاریخی توجه نداشت اما این او بود که فلسفه را در مدینه و تاریخ وارد کرد. توجه به فضیلت عقلی (فرزانگی) و اینکه در وقت و موقع باید برای آینده تصمیم گرفت در حقیقت مقدمه طرح اندیشه تاریخی است اما سارتر به زمان و عهدی تعلق داشت که فلسفه هرچه برای زمان داشت به عین و عیان آورده بود و شاید فیلسوف احساس می‌کرد که فلسفه دیگر

چیزی برای آینده ندارد و به همین جهت او از آینده هراس داشت.

فیلسوفان بعد از دوره یونانی تا عصر جدید به زمان و تاریخ چندان اعتنا نداشتند. با پیشامد رنسانس و عهد منورالفکری قرن هیجدهم، بشر دیگری با عقل و فهم و وظیفه و مأموریت دیگر به دنیا آمد که می‌بایست آینده را بسازد گویی زمان و تاریخ با وجود این بشر در هم آمیخته بود، تا این زمان ساحات زمان در تفکر فلسفی طرح نشده بود.

در حقیقت فکر آینده با فکر تاریخی به وجود آمده است یعنی آینده‌بینی و آینده‌نگری با تجدد مناسبت دارد نه اینکه تقسیم زمان به گذشته، حال و آینده با تجدد به وجود آمده باشد، در فکر متفکران همه دوره‌ها آینده به نحو مبهم و اجمالی و غالباً نادانسته وجود داشته است و نمی‌توانسته است که نباشد زیرا تفکر بالذات به آینده و زمان تعلق دارد. تفکر در وقت صورت می‌گیرد و وقت حداقل به چهار معنا در زبان آمده است. یکی وقتی است که پیامبر(ص) فرمود: من وقتی با خدا دارم. این وقت، وقت زاینده و بنیانگذار و زمانی است که آینده با ابتدای آن ظهور و بسط پیدا می‌کند. دیگری بسط و تفصیل و دوام چیزی است که در این وقت یافت می‌شود. این وقت، وقت نشاط و درک و عمل مناسب است. که آن را وقت تمدن‌ها نیز می‌توان خواند.

به ساده‌ترین صورت مسئله بیندیشیم: این جهان در روزهایی که ما در آن به سر می‌بریم چه آینده‌ای می‌تواند داشته باشد؟ یکی با نظر ظاهری به حوادث می‌نگرد و اظهار یأس می‌کند. یکی دیگر خوش‌بینانه و ساده‌لوحانه به علم و تکنولوژی دلخوش می‌شود و می‌پندارد که همه مسائل را با پیشرفت علم و تکنولوژی می‌توان حل کرد. غافل از اینکه زمان علم و تکنولوژی زمان خالی است که به گذشته می‌پیوندد. این زمان با زمان تفکر که می‌ماند و به گذشته تعلق پیدا نمی‌کند، تفاوت دارد. زمان تفکر چون در تاریخ نویسی با زمان علم رسمی و معاش تعارضی پیدا می‌کند با این زمان اشتباه می‌شود و ذات و گوهرش پوشیده می‌ماند. با این تفکیک چگونه می‌توان از علم رسمی طراحی آینده و راهبرد آن را طلب کرد؟ من جرأت این قبیل موضع‌گیری‌های خوش‌بینانه و بدبینانه را ندارم و مخصوصاً نمی‌توانم با جرأت خوش‌بینان در باب آینده جهان اظهار نظر کنم.

رنه شار، شاعر فرانسوی، در حدود 50 سال پیش گفته بود که ما بر سر نیروگاه‌های اتمی خانه ساخته‌ایم. معنی سخن شاعر این است که اگر به این وضع نیندیشیم آینده جهان به خطر می‌افتد و چه‌کنم که صفت و اقتضای وضع تاریخی با فکر نکردن است نه اینکه ما خود با قصد و اراده از فکر کردن اعراض کرده باشیم. ما هنوز همچنان که ارسطو می‌گفت طالب دانایی و دانشیم اما وقتی افق پیش روی ما تاریک باشد تفکر و زمان و آینده هم نیست. مع هذا حتی اگر مردمی از حیث عقل از زمان بیرون افتاده باشند از زمان فانی که در قیاس با گذشته مهم می‌شود، نمی‌توانند استعفا کنند زیرا از نظر سیاسی و اجتماعی برنامه‌ریزی یک امر ناگزیر شده است. برنامه‌ریزی برای رسیدن به کجا؟ برای رسیدن به آینده؟ آینده چیست و کجاست؟ برای جهان توسعه نیافته و در حال توسعه، قضیه از یک نظر ساده و از حیث دیگر دردناک است. آینده جهان توسعه نیافته در جای دیگری در گذشته متحقق شده است؟ و مگر آینده‌ای که ما به آن مایلیم مراحل گذشته تاریخ غربی نیست؟ درست است که مدرنیته غربی تکرار نمی‌شود اما مدرنیزاسیون نوعی تحقق تجدد است. ما که نمی‌توانیم راه مدرنیزاسیون را رها کنیم؛ راه مدرنیزاسیون راهی است که خواهی نخواهی به مدرنیته بازمی‌گردد. آیا آینده رشد تمدنی ما مرحله‌ای از گذشته غرب است؟ اگر چنین باشد به نظر می‌رسد که آشوبی در تاریخ به وجود آمده است و نوعی ناهمزمانی در تاریخ معاصر وجود دارد؟ البته در تاریخ همیشه نحوی ناهمزمانی وجود داشته است ولی ناهمزمانی کنونی، ناهمزمانی دیگری است؛ این ناهمزمانی در ارگانیکسم یک تاریخ و در یک زمان تقویمی و نجومی روی داده است.

عوامل گذشته زمان‌های متفاوت داشته‌اند و اعضای یک ارگانیکسم نبوده‌اند. سعدی هم که فرمود: «بنی آدم اعضای یکدیگرند»، حکمت گفت اما جهان کنونی جهانی یگانه و البته مشکک است و این ناهمزمانی تاریخی، آشوبی در عالم کنونی به وجود آورده است. این آشوب را چگونه باید دریافت و درمان کرد؟ در غرب، در آغاز رنسانس طراحی‌هایی شده بود اما اینها برنامه‌ریزی نبود بلکه تصویر صورت خیالی جهان متجدد بود یعنی طراحی‌های خیالی و رؤیایی (ناکجا آباد سهروردی را به کار نمی‌برم زیرا ناکجا آباد با اوتوپیی قدری متفاوت است).

مسئله را به صورت دیگری مطرح کنیم: آینده داشتن یعنی مسئله داشتن، یعنی اینکه کجا بودیم؟ اکنون در کجا هستیم؟ و به کجا می‌رویم؟ و به کجا می‌توانیم برویم؟ در تمام طول تاریخ فلسفه به صراحت یا به اشاره و در دوران اخیر به صراحت فلسفه را به شرایط امکان حصول علم و عمل تعریف کرده‌اند. تفکری که امروز مورد نظر ما است دامنه‌ای بسیار وسیع دارد و مسئله و بحث عمده‌اش تعیین شرایط امکان وجود و علم و عمل است.

اگر آینده می‌خواهیم، و به فکر آینده هستیم باید از اوهام و از آنچه اسمش را گاهی به غلط، آرمان (ایده‌آل) می‌گذاریم صرف‌نظر کنیم و مطلوبی را بجوئیم که رسیدن به آن در توانایی ما باشد. شرط چنین طلبی این است که بدانیم چه می‌توانیم بکنیم و چه راهی پیش پای ما است. مردمان معمولاً شایسته زندگی در جهانی هستند که در آن بسر می‌برند چنان‌که گفته شد فعلاً به این پرسش نمی‌پردازیم که آیا آینده ما گذشته غرب است یا نه اما اگر فکر می‌کنیم که راه طی شده غرب را می‌پیماییم بدانیم که گذشته تکرار نمی‌شود. گذشته غرب را هیچ قومی نمی‌تواند تکرار کند و اگر هم می‌شد تکرار آن هنری نبود. نباید تاریخ مدرنیته را با تاریخ مدرنیزاسیون اشتباه کرد؛

مدرنیته یک تاریخ است و مدرنیزاسیون تاریخ یا شبه‌تاریخ دیگری است.

در قیاس این دو هم شباهت‌ها و هم اختلاف‌ها را باید دید. حتی اگر همه اقوام و ملل جهان ناچار باشند که راه توسعه و بسط طرح غربی جهان را طی کنند بدانند که این راه دیگر باز و هموار نیست. راه تاریخ، راه بسته است. این راه را رهرو باید باز کند. آینده یعنی گشایش راه. ممکن است کسی بگوید راه افق آینده بسته و پوشیده است و درست هم بگوید اما بسته بودن و پوشیده بودن راه و افق به معنی امتناع تفکر نیست و نمی‌توان و نباید گفت که چون زمستان است و سقف آسمان کوتاه، پس به آنچه هست تن در باید داد. چه مانعی دارد که بگوییم سقف آسمان کوتاه است و با وجود این نگاهمان را از آنجا بر نداریم و امیدمان را برنگیریم تا شاید نور هدایتی پیدا شود. آن وقت می‌توان این راه را گشود ولی به هر حال راه را باید رهرو بگشاید.

بدون تفکر و تأمل و بدون مشارکت با دیگران این راه را نمی‌توان پیمود و اگر کسی یا کسانی خیال می‌کنند که بدون فراهم شدن مقدمات در راهند در واقع به گرد خویش می‌چرخند. ما باید بیندیشیم که چه آینده‌ای می‌خواهیم. اگر نظم علمی-تکنیکی می‌خواهیم ناگزیر باید شرایط توسعه علم و تکنیک را - البته از سر فکر و با تفکر- فراهم کنیم. اگر فکر و طراحی مبتنی بر تفکر و نه طراحی تقلیدی (چون اکنون در عصر کامپیوتر طراحی از هر کاری آسان‌تر است) باشد می‌توان امید داشت که راهی گشوده و پیموده شود. به عبارت دیگر اگر برنامه‌ریزی‌ها پشتوانه فکری داشته باشد با امیدواری نسبت به آینده می‌توانیم گام برداریم. پشتوانه ماثر تاریخی و تفکر اسلامی نیز می‌تواند به ما اعتماد به نفس لازم (و نه غرور و خودبینی) بدهد که راه را مطمئن‌تر ببیماییم.